

زندگی از شیراز

حافظ حباب انجوی

دکتر مهدی پرهام



داشته و این دیگری قوزی بالا قوز است که بسیار گمراه کننده می شود. این است که ذوق سلیم نقشی تعیین کننده دارد، خصوصاً که دارندهی آن از دیار مؤلف هم بوده باشد.

من چند نمونه ذکر می کنم. اول این که باید از واژهی «کرامندی» که هم اکنون در مکالمات مردم شیراز شنیده می شود و به معنی ارزییدن است، آگاهی داشت تا این بیت لطیف حافظ را به سهولت فهمید و در فرهنگ نامه ها سرگردان نشد:

مکدر است دل، آتش به خرقة خواهیم زد

بیا بیا که «کرا» می کند تماشایی

یعنی به تماشاگردنش می آرزد.

دوم، این که وقتی این شعر دل انگیز را که در نهایت لطافت و کنایت سراییده شده، می خوانیم:

سایه یی بر دل ریشم فکن ای گنج روان

که من این خانه به سودای تو ویران کردم

مشکلی در معنی آن نمی یابیم، ولی وقتی بر تاریخچهی «گنج روان» آگاهی می یابیم و پس از آن ویرانی خانه را که به دنبال می آید، می نگریم، می بینیم لطافت و ظرافت تا به چه حد می رسد.

توضیح آن که، در شیراز افسانه یی بر زبان هاست که گنج های خسرو پرویز پس از مرگش مثل گنج های قارون به خاک فرو رفت، ولی هم چنان در حرکت و گردش است و گه گاه به هنگام عبور ممکن است صدای آن که از برخورد سکه های طلا به یک دیگر

ایجاد می شود، شنیده شود. چنان چه در این هنگام کسی که آن را می شنود، میخ قطوری (میخ طولی که اسب و الاغ را در اصطبل به آن می بستند) را در محل بر زمین بکوبد گنج متوقف می شود. بعد

باید زمین را کند تا به گنج رسید. بدیهی است این خیال خام که در واقع همان گنج بی رنج است و در مثل آمده بسیاری از خانه های مردم شیراز که در آن ها صدای عبور گنج به گوش یکی از افراد

منزل می رسیده، خراب کرده است، چون پس از حفر عمیق زمین که تعادل پایه های سست خانه های قدیمی را بر هم می زده، خانه فرو می ریخته است و از این خانه های فروریخته به خاطر دستیابی به

گنج، پیرمردان و پیرزنان خانواده ها حکایت ها نقل می کنند که همه شنیدنی ست. نگارنده در ایام کودکی که هنوز مدرسه نمی رفتم و

بیش تر در خانه بودم، به یاد دارم کارگر زنی داشتیم که اغلب در حین جاروب کردن اتاق ها ناگهان بر زمین دمر می خوابید و گوشش را به کف اتاق می چسباند و مرتب داد می زد که شما را به خدا زود میخ

□ دیوان حافظ موصح سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، یکی از کارهای ارزنده یی ست که در میان کار دیگران به دو خصوصیت متمایز است: یکی، مقدمه یی مختصر و بدون فضل فروشی که با یک دید اجتماعی امروز نوشته شده و دیگری اشاره به نکات الهام بخش حافظ از دیگران که بیانگر ذوق ویراستاری حافظ است و نشان می دهد که حافظ پس از پیراستن و ترصیع مورد الهام خود پدیده ی تازه یی خلق می نماید که به کلی مبدأ الهامش فاصله ی بسیار پیدا می کند و اثر، خود به خود به تملک او درمی آید و سراینده ی نخستین دیگر از یاد می رود.

سید انجوی در اردیبهشت ۱۳۶۴ که به فکر تجدیدنظری در دیوان حافظ مصحح خود افتاد، از عده یی دوستان من جمله نگارنده، برای این کار دعوت نمود و ما روزهای سه شنبه با شوق و علاقه منزلش جمع می شدیم و ضمن مقابله ی حافظش با دواوین اصلاح شده، نظرات خود را هم اظهار می داشتیم که گاهی سید به سختی قبول می کرد. بالاخره وقتی کار پایان یافت و کتاب برای طبع آماده بود، ناگهان سید خاموش شد و کانون گرم ما نیز متلاشی گردید. مرگ سید اندوهی گران بر همه ی ما و دوستانش فروریخت، چون سید از نادره افرادی بود که هنر گنجاندن خود در دل یارانش را به حد اعلا داشت، گویی آن را از حافظ آموخته بودک

هزار سلطنت دلبری بدان نرسد

که در دلی به هنر خویش را بگنجانی

سید بر این باور بود که شیرازی های حافظ شناس بهتر از دیگران اشعار حافظ را می فهمند و این را طی مقاله یی نوشت. درست

می گفت، چون هنوز زبان حافظ زبان امروز مردم شیراز است. چنان چه در اقدم نسخ فی المثل کلمه یی نامأنوس تحریر رفته باشد، شیرازی حافظ شناس بهتر از دیگران بر آن وقوف می یابد، زیرا اصل

آن را در محاوره ی روزانه به کار می برد. اما این نحوه ی تصحیح ذوقی بدیهی ست که نمی توانست مورد قبول پژوهشگران سخت گیری چون شادروان مجتبی مینوی واقع شود و به همین

مناسبت ضمن مقاله یی سخت بر انجوی تاخت.

مرحوم مینوی همان طور که اشتهار داشت محقق ستیهنده و تندخو و مثل بوعلی سینا تواضع علمی نداشت، ولی در موضوع تصحیح دیوان حافظ، حق با انجوی بود، زیرا صحت محتوای اقدم

نسخ مستلزم داشتن یقین به دانش و اطلاع کاتب آن است، که اغلب حرفه یی و عوام بوده اند، و بدتر این که گاهی کاتب خود هوس اصلاح

بیاورید که گنج رفت. این کار به قدری تکرار شده بود که همه به فریادهایش می‌خندیدند و می‌گفتند عقلش پاره‌سنگ می‌برد... یعنی نیمه‌دیوانه است. نقل همین داستان به وسیله‌ی من برای شادروان مینوی در ۱۳۵۶ در کنفرانسی در لندن که مینوی و انجوی هم در آن دعوت داشتند، موجب شد تا کدورتی که بین ایشان و زنده‌یاد انجوی بود، برطرف گردد. مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی وزارت علوم (به مدیریت دکتر احسان نراقی)، دعوتی از هنرمندان، دانشمندان، بعضی اساتید دانشگاهی و نویسندگان ایران به عمل آورده بود که تا از نمایشگاه هنرهای اسلامی که در لندن برپا شده بود، دیدن کنند. روزی در سرسرای هتل محل اقامت‌مان با چند تن از اساتید دانشگاهی نشستیم بودیم و از هر در سخن می‌رفت، مرحوم مینوی در کنار من نشسته بود، با ایشان آشنایی نداشتیم، چون تحصیلات و محل کارمان متفاوت بود. مرحوم مینوی، با لطف اسم مرا پرسیدند، وقتی خودم را معرفی کردم، دیدم ایشان مرا می‌شناسند، سؤال کردند که: نویسنده‌ی مقالاتی در باب عرفان در مجله‌ی **خواندنی‌ها** که از مجله‌ی **نگین** نقل می‌کند، شما هستید؟ جواب دادم: بله، مگر چه‌طور؟ گفتند: مطالب تازه است، حتماً ادامه دهید و در این زمینه مدتی گفت‌وگو کردیم. هر دو احساس تفاهم نمودیم و من صمیمانه از سابقه‌ی اختلاف نظر ایشان با سید سؤال کردم و گفتم: فکر نمی‌فرمایید حق با سید باشد؟ گفتند: خیر. گفتم: من شیرازی هستم و شیرازی‌ها از بچگی با حافظ انس می‌گیرند، چون حتماً مستخدم خانه هم مضمّن حرف‌های مصرع یا بیتی از حافظ می‌خواند، اجازه می‌فرمایید یک بیت از حافظ برای سرکار بخوانم تا ملاحظه فرمایید کمی اختلاف نظر داریم؟

همان بیتی که اشاره نمودم: سایه‌یی بر دل ریشم فکن ای گنج روان... را خواندم، ایشان گفتند: شعر خیلی واضح است، گمان نمی‌کنم من و شما اختلافی در معنی داشته باشیم. گفتم: درست است، ولی در ادراک لطافت و ایهام شعر با شرحی که عرض خواهم کرد، خواهید دید که مختصر اختلافی داریم. آن وقت تاریخچه‌ی گنج روان و ماجرای خانه‌های خراب‌شده در شیراز را تعریف کردم. مرحوم مینوی تأملی کرد و گفت: بلکه این یک چیزی دیگری شد و بلافاصله از من خواست تا با هم به اتاق انجوی برویم. انجوی هم هم‌سفر ما بود. وقتی به در اتاق انجوی زدم و با هم وارد شدیم، بدون مقدمه‌یی مینوی گفت: سید! حق با تو بود و رویش را بوسید. نشستیم و من ماجرا را برای سید تعریف کردم، جالب این بود که خود سید هم به اشاره در شعر توجه نکرده بود و فوری گفت: با این حساب ضبط من که «گنج مراد» است، درست نیست و «گنج روان» درست است، ولی خیال می‌کنم این اصلاح هم مثل اصلاحات دیگر حافظ در اشعارش کار خود اوست، چون هیچ شاعری مثل حافظ اشعارش را حک و اصلاح نکرده است و اختلافاتی که در نسخ خطی حافظ دیده می‌شود، به همین علت دست‌کاری‌ها و حک و اصلاح‌های مکرر خود حافظ است. نمونه‌ی سوم، از اصطلاحات زبان محاوره‌یی شیرازی‌ها آوردن پیشوند «باد» در افعال مختلف است که معنی سرعت و شتاب می‌دهد، مثلاً:

چو باد عزم سر کوی یار خواهیم کرد

نفس به بوی خوشش مشکبار خواهیم کرد

چون خاک راه پست شدم هم‌چو باد و باز

تا آبرو نمی‌رودم نان نمی‌رسد

معنی بیت اول معلوم است، اما معنی بیت دوم برای کسی که به این اصطلاح آشنا نباشد، بی‌معنی می‌نماید که باد چرا مثل خاک راه پست می‌شود، در حالی که معنی آن این است هرچند به سرعت باد (فوری) چون خاک راه خودم را پست کردم، ولی با وجود این تا آبرویم بر باد نرود، نانی نصیبم نمی‌شود.

به‌علت ندانستن این اصطلاح که آوردن باد قبل از فعل معنی شتاب و سرعت می‌دهد، تمام شارحان اشعار حافظ بلااستثنا در این بیت به جای «باد»، «باده» گذاشته‌اند:

چون «باده» باز بر سرم خم رفت کف‌زنان

حافظ، که دوش از لب ساغر شنید راز

بسیاری از حافظ‌شناسان، فکر کرده‌اند که چون شراب به هنگام تخمیر به جوش و خروش می‌آید و گاهی کف آن از سر خم بیرون می‌زند، حافظ هم مثل آن کف بر سرم خم رفته است (چه تشبیه زشتی!) و حال این‌که منظور به‌سرعت باد بر سر خم رفتن حافظ است و بر سر خم رفته هم به‌معنی بالای خم رفتن مثل کف نیست، بلکه خود را به خم رساندن و پیکی از آن برگرفتن است. این بیت با بیت قبل از آن مرتبط است که می‌گوید:

صوفی ما که توبه ز می کرده بود دوش

بشکست عهد چون در میخانه دید باز

وقتی حافظ دوش از لب ساغر رازگوی خود شنید که صوفی چون در میخانه را باز دیده، توبه‌ی خود را شکسته است و به میخانه رفته، تا لبیتر کند، حافظ هم به سرعت باد در حالی که کف می‌زد و شادی می‌کرد، به سراغ خم‌های میخانه رفت تا از آن‌ها جام‌هایی پیایی بنوشد. این همان موقعی‌ست که امیر مبارزالدین به‌دست پسرش شاه شجاع خفه شده و میخانه‌ها که بسته شده بود، به دستور شاه شجاع گشوده شده است:

در میخانه بیستند خدایا مپسند در خانه‌ی تزویر و ریا بگشایند
پس بیت صحیح چنین است:

چون باد باز بر سرم خم رفت کف‌زنان

حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز

غرض از آوردن این چند مثال، اثبات استنباط درست سید از حافظ‌شناسان شیرازی بود. سید مردی با معرفت و حق‌گزار بود و پاس دوستی را همه‌وقت نگه می‌داشت، نه فقط نسبت به زنده‌یاد هدایت صادق یا مرحوم علی دشتی سپاسگزار بود، بلکه به هر کسی که از او محبت می‌دید، خود را مدیونش می‌دانست و به نحوی جبران می‌کرد. ولی‌الله درودیان که از یاران سه‌شنبه بود، بدون مزد و منت آنچه در جلسات تصحیح می‌شد، با خط خوش در منزل پاک‌نویس می‌کرد و در جلسه‌ی بعد در اختیار سید می‌گذاشت. در واقع تمام دیوان حافظ جدید را برای سید نوشت. سید هر جلسه این لطف را یادآور می‌شد و ابراز شرمندگی می‌نمود که چه‌طور از پس این همه مهر و عاطفت برآید. هم‌چنین به دفعات می‌گفت: دوستان! این اسمعیل نیاورانی (از یاران سه‌شنبه) فریادرس من تنها نیست، هر موقع در کارهای روزمره زندگی لنگ شدید، او را صدا کنید، می‌بینید نه با پا بلکه با سر به خدمت شما خواهد بود. سید به حافظ عشق می‌ورزید، او رندی دیگر از شیراز بود، آگاهانه می‌دید، با فراست درمی‌یافت، به موقع سکوت می‌کرد و به‌موقع برمی‌آشفتم، در نقش همان رندی بود که حافظ هم در آن نقش عمری گذرانده بود:

حافظم در مجلسی دُردی کشم در محفلی

بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می‌کنم